

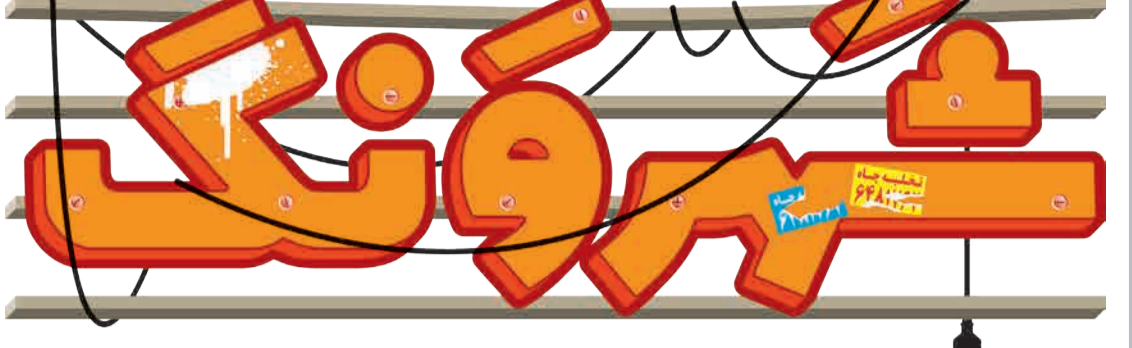
تماشاخانه

محمد رضا میر شاهولد | کار نویسند | hotpen77@yahoo.com



پیر راگتتم: به ماشد عرصه تنگ جز شکیبایی چه باشد راهکار؟
توی دنیای پراز اندوه و جنگ خنده کرد و داد پاسخ: «شهرنگ»

صفحه روزانه طنز و کارتون | شمار هانصد و شصت و ششم



گمشدگان

رنج بیهوده!
شهرام شهیدی
طنز نویس

مدیر کل دفتر مدیریت عملکرد دسازمان بهزیستی کشور چنان حق بزری بر گردن مادر که نگوا. او با روشنگری، کاری کرد که زندگی من به دو بخش قبل و بعد از اظهارات او تقسیم می شود. مگر او چه گفته؟ وی در واکنش به کودک آزاری در مهد کودک ها گفته: «در محیط های اجتماعی مثل مهد کودک و مدرسه، هر چقدر تلاش و خوب کار کنیم، باز هم شاهد آسیب ها هستیم و این موضوع اجتناب ناپذیر است.» حالا شنیده ایم دیگران هم به پیروی از او گفته اند: یکی از معاونان بانک مرکزی: در محیط های بانکی، هر چقدر تلاش کنیم باز شاهد اختلاس هستیم و پروسه «پول را بن به بدن و فلنگ را ببند» اجتناب ناپذیر است.

رئیس دیوان محاسبات: ۲۰۰ نفر از مقامات به دلیل قانون بازنشستگی باید پست شان را ترک کنند

مقامات: تازه داریم کار یاد می گیریم بابا!

- یک جوان با استعداد: ناینها برن کنار، عمر منم رفته کنار!
- یک مدیر در روز بازنشستگی: من میرم اما زودی برمی گردم!
- شهر ونگ: آن قدر خدمت نکنید. بذارید به بقیه هم برسه!
- همسر یک مدیر: اخلاق توی خونه موندن نداره، تور و خدا بذارید بره سر کار!
- مومیایی: گفتند باز نشسته بشید، نگفتند مومیایی بشید که این همه مقاومت می کنید!

در حاشیه تجمع اعتراضی دیروز عده ای در مخالفت با مصوبه مجلس

شده کوبیدن دولت کارش
تجمع بی مجوز، افتخارش
ولی حتی ندارد اطلاعی
که اف ای تی اف اصلا چیست کارش!
ارمغان زمان فشمی

فلکه اول
وظیفه شهروندی | علی اکبر محمدخانی
چندروز پیش با خانومم داشتیم توی خیابان راه می رفتیم که دیدیم یک نفر از داخل ماشین پوست پفکش را داخل خیابان انداخت. خانومم با دیدن این صحنه رفت پوست پفک را برداشت و آن را داخل ماشین پرت کرد و سپس با کلید روی کابوت ماشین طرف نوشت: «بی فرهنگ». راننده که مرد مهربانی بود و همه جایش خالکوبی شده بود تا آمد پیاده شود، خانومم چون هر روز آبگوشت می خورد و زورش زیاد است، یک کف گرگی توی صورتش زد و او را پهن کرد. در راه برگشت خانومم که برانم بستنی خریده بود، گفت: «هر جا دیدی کسی از تو ماشین اشغال بیرون انداخت، وظیفه شهروندی ات حکم می کنه که اشغال را توی ماشین خودت پرت کنی.»
چندروز بعد بنده تنهایی در حال پیاده روی بودم که دیدم یک ماشین خارجی ایستاد، شیشه اش را پایین داد و یک تپه آخ تپه سبزه و لوزان را انداخت توی خیابان و رفت. بنده باگفتن «مرتیبه بی فرهنگ» شیشه را داد بالا و رفتم.

رو گذر غیر هم سطح

بازی آخر هفته
حسام حیدری
طنز نویس
قرار بود فقط یک بازی باشد. برای سرگرم شدنمان در شب جمعه، ولی خانمم بدجور تو نقشش فرو رفته بود. گره طنابی که با آن دستنماییم را پشت صندلی بسته بود، محکم کرد و فندک را گرفت زیر دماغم: «خب، با به سوال ساده شروع می کنیم... قبل از اینکه با من آشنا بشی چند بار دیگه خواستگاری رفته بودی؟ هان؟» روی صندلی وول خوردم و گفتم: «چی می گی سحر؟ برنامه مون که این نبود...» دو تا تار سیلیقم را با فندک کز داد و گفت: «اینجا فقط من تعیین می کنم برنامه مون چیه.» ناخودآگاه خودم را کشیدم عقب و وقتی بوی دود رفت تو دماغم، جیغ زدم. سحر لبخند محوی زد و یک دور کامل دورم چرخید و گفت: «هر چقدر هم که داد بزنی صدات به کسی نمی رسه. پس بهتره حرف بزنی. چند تا خواستگاری رفته بودی؟» «عزیزم، این حرفا چیه که می زنی؟ من که صد بار بهت گفتم تو عشق اول و آخر من بودی و هستی» و قیافه عاشق های مظلوم را به خود گرفتم. چند ثانیه ای بهم نگاه کرد و گفت: «عشق اول و آخر؟ هان؟» و رفت و از تو بخچال یک خیار سالادی آورد و تو راه برگشت از جاجسی رومی، اسانت چسب پهن بُرد. دیدن خیار دلم را کمی قرص کرد، با خودم گفتم حتما سر عقل آمده، اما تا بیایم اوضاع را تحلیل کنم، در کسری از ثانیه چسب را چسباند روی موهای دستم و بلافاصله کند. اندازه یک مستطیل از موهای دستم قلفتی کنده شد. تقریبا نعره کشیدم، اما از فرصت استفاده کرد و همان موقع که دهانم باز بود، خیار سالادی را کرد تو دهانم. بعد دوباره رفت سراغ جاجسی و گفت: «حرف می زنی یا نه؟» خیار را به زور تف کردم بیرون و گفتم: «اره... آره... سیزده بار... سیزده بار.» یک لحظه شوک شد. اشک را از گوشه چشمم پاک کرد و گفت: «سیزده بار لعنتی؟» گفتم: «البته خواستگاری های فامیلی رو حساب نکردم.» گفتم: «فامیلی؟ فامیل شما مگه دختر به دردیخور هم داره؟» نکنه می خواستی بری خواستگاری اون دختر خاله افاده ایت بسا اون صورت کک و مکیش.» نفس گرفتم و گفتم: «بر اونم چند باری اقدام کردم، ولی بیشتر می رفتم تو دستش بود.»

کوچه اول
منوچهر | داود نجفی
اسم من منوچهر است، یعنی تو دوره ای که همه پسر ها اسم هایشان آیدین، پدرام و اسم های باکلاس دیگه است، بابا و مامانم اسم من را گذاشتند منوچهر. البته منوچهر هم ۱۰ سال پیش اسم خوبی بوده ولی الان هر وقت توی خیابان صدایم می زنند، همه فکر می کنند دنبال پدرش می گردد. اکثرا هم به فحش می بایام می دهند که سنتش اندازه خر س شده، ولی هنوز نمی داند باباش را چطور صدا کند. یک بار که خیلی با پدر و مادرم به خاطر اسمم دعوا کردم، بابام یکی زد پس کلام و گفت: «تو از همه پررسی و احترام به نظر دیگران چی می دونی آخه؟ برای انتخاب اسمت کل فامیل دور هم جمع شدند. بعد از کلی بحث و اختلاف نظر، آخر کار اسم های مسعود، نوید، وحید، چنگیز، هامون و رامین موندن و چون کار داشت به جاهای پاریک می کشیدم، من فکر بکری به سرم زد و گفتم اول هر کدوم از این اسما رو برداریم بذاریم کنار هم، هر چی شد همون می شه اسمش.»

شهر فرنگ | آنجل بولیگان | کار نویسند

منبع: سایت شخصی هنرمند
هر چقدر تلاش کنیم باز شاهد کمیود آب هستیم و قطعی آب اجتناب ناپذیر است.
یک مقام مسئول در حوزه اینترنت: در فضای مجازی وب، هر چقدر تلاش کنید و تیر خودتان بزنید باز شاهد فیلتر ینگ هستیم و فیلتر کردن آن چه مانعی پسندیم و اجتناب ناپذیر است.
یک معاون در وزارت بهداشت: در محیط های پزشکی و پرستاری، هر چقدر تلاش کنیم باز شاهد قصور پزشکی و کمیود دارو هستیم و مرگ و میر اجتناب ناپذیر است.
یک مدیر کل در حوزه ارز: در حوزه ارز های خارجی، هر چقدر تلاش کنیم باز شاهد گران شدن دلار و بیرو هستیم و سقوط ریال اجتناب ناپذیر است.
روایت یک: از کرامات شیخ ما این است، شیر ه را خورد و گفت شیرین است.
روایت دو: یک کبوتر باها میاد. کمیوز باخیا میاد.
روایت سعدی شیرازی: میلیون ها کس (در ایران) رنج بیهوده بردند و سعی بی فایده کردند.
روایت بیدل دهلوی: تلاش موج در گوهر شدن امید آن دارد... که گرد ساحلی زین بحر بی پایان شود پیدا
روایت مولوی: عاشقا کمتر ز پروانه های... کی کند پروانه ز آتش اجتناب
روایت پروین اعتصامی: از تومی بایست کردن اجتناب ای زنجیر!

